

از گوشه و کنار

زهره اسماعیلی



ناصر فکوهی: دربارهٔ نسبت ترجمه و تألیف

ترجمه در طول صد سال اخیر خدمات بزرگی به ایران کرده است و از جمله زبان نسبتاً قدرتمند فارسی جدید را باید حاصل کار سرسختانهٔ مترجمان بزرگمان در عرصهٔ هنر (از قاضی و سبحانی و به‌آذین و دریابندری گرفته تا توکل و سعادت و نجفی و کوثری و دیگران) یا عرصهٔ علوم اجتماعی و تاریخی (از مرحوم عنایت تا فولادوند و آشوری و

ستاری و خشایار دیهیمی و بشیریه) دانست. مترجمان و متفکران بزرگ این صد سال، در کنار نویسندگان ما زبانی جدید و قدرتمند را ساخته‌اند که ما مدیونش هستیم. اما ترجمه در طول یکی دو دههٔ اخیر به آفتی واقعی بدل شده است. به چندین دلیل: نخست آنکه هر کسی تصور می‌کند چون بزرگان ترجمه ما ناچار بوده‌اند واژگانی بسازند و ساختارهایی و ترکیب‌ها و غیره، آن‌ها هم با چند سال تجربه و گاه حتی بدون آن چند سال، می‌توانند چنین کنند. دوم آنکه پدیدهٔ «ویرایش» در نسخهٔ تازه به دوران رسیده‌اش و آفت آن نیز با همین ترجمه‌های بی‌محتوا ظاهر شد، در حالی که ویرایش واقعی و ارزشمند یکی از مهم‌ترین بخش‌های انتشار یک کتاب است. سوم، تخریب فرآیند نقد در سال‌های اخیر به بهانهٔ اینکه چه کسی بهتر ترجمه می‌کند و مچ‌گیری و به رخ کشیدن زبان خود به یکدیگر. چهارم، سوءاستفادهٔ ناشران از یک اسطوره و اینکه ترجمه لزوماً بهتر از تألیف است، در حالی که ترجمه و تألیف می‌توانند بهترین‌ها و بدترین‌ها را در کنار هم داشته باشند و جامعه بدون تألیف نمی‌تواند فکر کند و این یکی از موانع اصلی تفکر در جامعه است که همه بنشینند و کار دیگران را ترجمه کنند. این بدان معنا نیست که در ترجمه فکر نیست، اما نه در هر ترجمه‌ای، استادانی که از آن‌ها نام بردم و بسیاری دیگر، ترجمه‌هایی را عرضه کرده‌اند که به نوعی تألیف دوبارهٔ اثر است اما این را نمی‌توان به هر ترجمه‌ای تعمیم داد همان‌گونه که نباید از هر تألیفی هم دفاع کنیم. بسیاری از

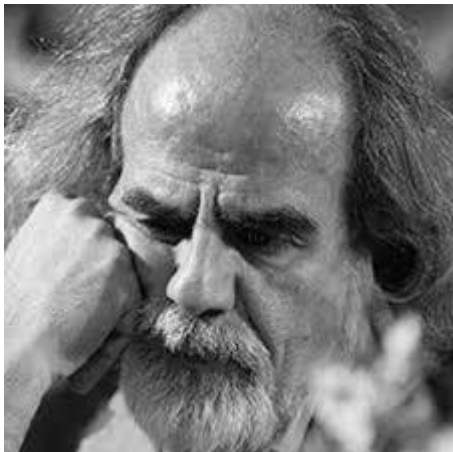
این تألیف‌ها نیز ترجمه‌هایی بد هستند اما این دلیل آن نمی‌شود که پرچم مبارزه با تألیف را به دست بگیریم و تفکر را، ولو تفکری در حال تمرین و «شدن» را متوقف کنیم.

منبع: روزنامه اعتماد، گفت‌وگو با ناصر فکوهی، لمپنسم فرهنگی در نشر علوم انسانی، ۲۶ مهر ۱۳۹۵

نجف دریابندری به روایت مصطفی ملکیان

... مصطفی ملکیان یکی از مهمانان آن روز خانه نجف بود که آشنایی‌اش با نجف دریابندری را به گذشته‌های دور نسبت داد؛ به دوران نوجوانی‌اش و برای حاضران گفت: من از دوران نوجوانی خیلی شیفته آثار آقای نجف دریابندری بودم، هم ترجمه‌ها و هم نوشته‌ها. نوشته‌ها را حتی بیش‌تر از ترجمه‌ها دوست داشتم. اما از نزدیک هیچ آشنایی با وی نداشتم تا وقتی که با مرحوم محمد زهرایی آشنایی پیدا کردم و به واسطه ایشان با آقای دریابندری از نزدیک آشنا شدم. مصطفی ملکیان از چرایی تأکید محمد زهرایی برای این آشنایی هم گفت: «آن زمان آقای دریابندری در حال ترجمه رساله در طبیعت آدمی دیوید هیوم بود و به خاطر بیماری و سلسله اشتغالاتی که داشت روند ترجمه کند شده بود. آقای زهرایی از من می‌خواست که به آقای دریابندری بگویم که چقدر همه منتظر این ترجمه هستند تا بلکه ایشان انگیزه‌مند بشود. و این درخواست بهانه‌ای شد که من از نزدیک با آقای دریابندری آشنا شوم.» ملکیان کوتاه حرف زد اما در همین صحبت‌های کوتاه شناخت خودش از نجف دریابندری را هم فراموش نکرد که بگوید. او درباره ویژگی‌های اخلاقی نجف گفت: «آنچه من را به ایشان علاقه‌مند کرد ویژگی‌های اخلاقی ایشان بود که واقعاً تجسم صداقت، تجسم تواضع و تجسم مهرخواهی برای دیگران بود. من بیش‌تر از هر چیزی ویژگی ممتاز ایشان را اخلاق می‌دانم و توانایی ایشان در تفکر را در مرحله بعد می‌گذارم. به‌علاوه اینکه نوشته‌های ایشان حتی از ترجمه‌هایش هم برای من جذاب‌تر است اما در ترجمه هم شکی نیست که استاد ترجمه است و مخصوصاً استاد ترجمه لطیف و همراه با طنز.

منبع: گزیده‌ای از گزارش دیدار با نجف دریابندری. اندیشه پویا. شماره ۳۷



در باب وجدان کاری مترجم

○ در کنگره ملاصدرا مقاله یکی از خارجی‌ها را که راجع به ملاصدرا بود، داده بودند ترجمه بشود. ترجمه را آوردند پیش من و گفتند این ترجمه را نگاه کن. خود مقاله کلاً ۱۸ صفحه بود. دیدم مترجم از ۱۸ صفحه، ۴ صفحه‌اش را اصلاً ترجمه نکرده است. چرا؟ چون هر جا را که مشکل و غامض بود، حذف کرده بود. آنقدر هم کنگره ملاصدرا شلوغ است، کی میفهمد؟! بعد به ایشان تلفن کردم. گفتم: آقای فلان! آخر این

مروت است که مقاله شخصی را اینگونه ترجمه کنند. به من گفت: مگر در کنگره ملاصدرا کسی می‌آید از من بپرسد که این ترجمه چقدر مطابق با واقع است و چقدر مطابق نیست؟ من اگر اینجوری کار می‌کردم که توی کل این کنگره ۱۰۰ هزار تومان هم گیرم نمی‌آمد. اما من ۲,۵ میلیون پول گیرم آمد! این ترجمه، ترجمه نمی‌شود؛ این ترجمه آن نهضتی را که در صدر فرهنگ اسلامی درست شد، درست نمی‌کند.

○ بارها گفته‌ام - خدا می‌داند حب و بغض هم با کسی ندارم - ولی در ایران ۵ نفر مترجم نیستند که اگر بخواهم از یک متفکر غربی نقل قول کنم و این‌ها ترجمه کرده باشند بتوانم به این ترجمه‌ها اعتماد کنم. در نتیجه یا اصلاً نقل قول نمی‌کنم یا اینقدر باید بگردم تا خود کتاب را پیدا کنم و بینم واقعاً همین‌جور است که او ترجمه کرده است یا نه. مترجم درست، مترجمی است که وجدان کارش اینگونه باشد که بگوید: اگر الان کانت می‌خواست همین مطلب را به زبان فارسی بنویسد، چه‌جور می‌نوشت؟ من هم باید حرف خود کانت را همان‌جور بنویسم. البته یک چنین آدمی معصوم هم نیست، همین آدم ممکن است باز هم ۳ تا غلط در ترجمه‌اش پیدا شود.

○ من یک مورد غلط در تمام ۹۰۰ صفحه ترجمه کتاب *سنجش خرد ناب* آقای ادیب سلطانی پیدا کردم. به این می‌گویند ترجمه و این فرد شب که می‌خوابد با وجدان راحت می‌خوابد. اما من که شتابزده‌ام کار را درست انجام نمی‌دهم و وجدانم نیز معذب است. می‌دانید چرا؟ چون

به نظر من انسان باید در زندگی اش یا از خدا بترسد یا وجدان اخلاقی خیلی قوی داشته باشد یا از رسوایی پیش مردم بترسد؛ یکی از این ۳ تا باید باشد. من و امثال من به خدایی که قائل نیستیم - البته به لحاظ اخلاقی به خدا قائل نیستیم وگرنه، اصول اعتقاداتمان را که بشماریم، اول در رأسش می‌گوییم «خدا هست» اما به لحاظ اخلاقی جوری مشی می‌کنیم که کان اصلاً به خدا قائل نیستیم - وجدان اخلاقی هم که در ما واقعاً مرده است. فقط یک چیز مانده است؛ از رسوایی پیش خلق بترسیم. امروزه در جامعه ما از رسوایی پیش خلق هم در امانیم. چرا؟ چون بازار نقد ترجمه و نقد تألیف، در کشور ما پروتق نیست. کسی نمی‌آید اثر من را نقد بکند تا من لااقل از ترس آبروریزی پیش مردم، اینجوری کار نکنم.

○ من بارها هم گفته‌ام که دو چیز، ما را به اینجا می‌کشاند. یکی نابسامانی وضع اجتماع است - قبل از انقلاب هم همین‌جور بود - و نابسامانی وضع معیشتی هم یکی از مولفه‌های همان نابسامانی وضع اجتماع است که غیر اخلاقی زیستن را به انسان الزام می‌کند. اما یک چیز هم واقعاً ضعف منش فرد است. چرا؟ چون آن شخصی هم که آنگونه خوب کار می‌کند در همین جامعه زندگی می‌کند. او هم که اینگونه با وسواس کار می‌کند، دارد با همین خرج‌ها و نرخ‌ها و با همین زندگی‌ها روزگار می‌گذراند. ولی بعد از مثلاً ۴۰ سال کار تحقیقی هنوز اجاره‌نشین است، ماشین ندارد، تلفن ندارد. شما باور می‌کنید که این پیرمرد آقای ادیب سلطانی هنوز که خدمتشان می‌رسم، تلفن ندارد؟! من گاهی که با ایشان کاری دارم، تلفن می‌کنم به آپارتمان زیری ایشان، آن وقت خبر می‌دهند که بیاید پایین. خب چنین شخصی هم در همین جامعه زندگی می‌کند. آن وقت چه کار علمی‌ای انجام داده است؟ اثر راسل را ترجمه کرده، آثار مهمی از کانت، ارسطو و ویتگنشتاین را ترجمه کرده است. زندگی کسی که مدرک دکترای پزشکی دارد، چندین دکترای دیگر هم دارد و به ۸ زبان دنیا مطالعه می‌کند، الان اینگونه است. ولی می‌دانید فرق او با من چیست؟ فرقی این است که شب می‌خوابد وجدان آسوده دارد.

یک مترجمی به من گفت: فلانی! زمانی بود که پول نان صبحانه را نداشتم که بخرم ولی نمی‌توانستم ترجمه‌ام را تحویل دهم و مثلاً ۷۰ هزار تومان پولم را بگیرم. چون هنوز هم دیدم بعضی جاها را در ترجمه‌ام شک دارم که درست باشد. با اینکه به نان صبحانه یعنی به پول یک نان سنگک محتاج بودم! آن وقت این مرد بزرگ می‌گفت: شکمم قرق می‌کرد اما روحم

می‌رقصد. اما ما شکم‌هایمان پر، چاق، چله، گنده-خودم و امثال خودم را می‌گوییم- اما یک روح‌هایی داریم حقیر، کثیف، وامانده.

منبع: ملکیان، مصطفی. (۱۳۷۸). روش تحقیق در فلسفه، صص. ۳۸-۴۱ با تخلص

دیدگاه شاملو در باب ترجمه شعر

ناصر حریری: شما عملاً در ترجمه شعر تجربه فراوان دارید و قطعاً در این مورد صاحب نظریاتی هستید. ممکن است بگویید شعر چطور باید از صافی ذهن مترجم بگذرد و به زبان دیگر درآید که هم شعریت آن به گونه‌ای که در زبان اصلی است زخمی نشود و هم در زبان میزبان بر تخت بنشیند؟



احمد شاملو: گاه یک شعر به تمامی و کلمه به کلمه قابل انتقال است. این تجربه‌ای است که شخصاً از ترجمه پاره‌ای از شعرهای

لورکا دارم. گاهی هم شعری هست که به طور دقیق به زبان دیگر در نمی‌آید. در این صورت می‌توان از ترجمه دقیق آن چشم پوشید و در عوض به بازسازی آن پرداخت. متنها این صورت بازسازی شده باید چنان رنگ‌وبوی متن اصلی آن را داشته باشد که انگار شاعرش آن را به این زبان دوم سروده. نمونه بارز این‌گونه ترجمه‌ها رباعیات خیام فیتزجرالد است.

ناصر حریری: یک‌جا گفته‌اید جهانی نشدن آثار مکتوب ما برای خودش بحثی دارد. ممکن است به این بحث اشاره‌ای بکنید؟

احمد شاملو: پاره‌ای از دوستان به مطرح شدن شعر و ادبیات ما در سطح جهان، از نظر حیثیت ملی مثلاً، بسیار اهمیت می‌دهند. من مسئله را از این زاویه چندان مهم نمی‌بینم. ما در ترجمه شعر به شدت گرفتار مشکل زبانیم. از مختصات مهم شعر ما یکی درآمیختگی آن با زبان است. همان مشکلی که مثلاً در ترکی شعر ناظم حکمت با آن روبه‌رو است که شاهکارهایش فقط در زبان خودش شاهکار است و در زبان‌های دیگر نه فقط شاهکار نیست بلکه گاه کاملاً نامربوط

و هذیان است. مترجم هر اندازه هم که چیره‌دست باشد حتی ده درصد آن را نمی‌تواند به زبان میزبان منتقل کند. مشکل دیگر صلاحیت مترجم است که گاه یکسره با فرهنگ شاعر بیگانه است ولی به خودش اجازه ترجمه می‌دهد. بلایی که به عنوان نمونه بر سر شعرهای خود من آورده‌اند. آن یکی «حرمتی» را خوانده‌ام «خرمنی» و ترجمه‌اش کرده «یک خرمن»!

این آخرین سطر یکی از شعرهای من است: و راه آخرین را در پرده‌ای که می‌زنی مکرر کن. مترجم که از قضا یکی از دوستان بسیار عزیز من است بدون توجه به اینکه راه و پرده دو اصطلاح موسیقی است (چه راه بود که در پرده می‌زد آن مطرب-حافظ) برداشته از آن ترجمه‌ای داده است در این حدود که مثلاً: «پرده‌ای که جلو در آویزان می‌کنی راه‌راه باشد» یا «جاده را در پرده‌ای که می‌آویزی تکرار کن»! آن یکی کلمه «سفر» به کسر سین و سکون ف را که مفرد آسفار و به معنی کتاب بزرگ است و نام هر بخش از تورات، از قبیل «سفر پیدایش» یا «سفر خروج» به کوری چشم کسره زیر حرف سین و سکون بالای حرف ف «سفر» خوانده، یعنی به فتح هر دو حرف. حالا این موارد را من بر حسب اتفاق دیدم. شعرهایی از من به هلندی چاپ شده، یا دوستی ترجمه مجموعه‌ای از مرا به فنلاندی به‌ام محبت کرد. خب، از کجا بدانم در آن‌ها مترجم عزیز که مسلماً نیت سوئی هم نداشته پشت‌دوری را جلو آخرین کوچه آویزان کرده یا چه دسته گل دیگری به آب داده. برگردان ترجمه فرانسوی این دو سطر را:

هرگز از مرگ نه‌راسیده‌ام

اگرچه دستانش از ابتذال شکننده‌تر بود...

چیزی در این حدود از آب درآورده‌اند: «من که دستانم از ابتذال شکننده‌تر است چرا باید از مرگ بترسم؟» - می‌بینید؟ انگار آدم کفاره گناه نکرده‌ای را می‌دهد.

ناصر حریری: شاید ترجمه شعر ما با دشواری‌هایی همراه باشد. ولی آیا نظیر همین دشواری‌ها در برگردان شعر دیگران به فارسی وجود ندارد؟

احمد شاملو: سوال تان عالی است. ببینید، من به سبب علاقه بسیار به لورکا هرگاه از کار خسته می‌شوم برمی‌دارم شعری از او به فارسی برمی‌گردانم. ولی خیلی از اشعار او در زبان ما جا نمی‌افتد. مثلاً بسیاری از شعرهای مجموعه شاعر در نیویورک که در شمار عالی‌ترین‌های او

هم هست. من اگر آن شعرها را ترجمه کنم به موفقیتی که او در قلمرو زبان فارسی پیدا کرده لطمه زده‌ام. خبر دست اول دارم که شعر لورکا از طریق ترجمه فارسی‌اش تأثیر بسیار مثبتی بر شعر امروز افغانستان داشته است. ولی خیلی از مترجمان نه تنها به این نوع مسائل توجه نمی‌کنند، حتی بعضی‌شان با کمک کتاب لغت دست به ترجمه می‌زنند! یکی برای ما که سرگرم تهیه ویژه‌نامه‌ای در مورد شبلی بودیم ترجمه چند شعر پابلو نرودا را فرستاد که اگر یکی از همکاران بر حسب اتفاق با شعری که خوشبختانه روی بقیه بود آشنایی قبلی نداشت ببیند چه افتضاحی بار می‌آید: آن شعر که مرثیه یکی از قهرمانان بود با چنین سطری شروع می‌شد (از حافظه نقل می‌کنم): «بر تخته‌ای از چوب گردو بلندش کنید»، که مترجم از آن چنین سطری درآورده بود (باز هم از حافظه) «به درخت گردو دارش بزنید!» - خب، ما ترجیح دادیم باقی ترجمه‌ها را همان‌طور نخوانده به مترجم پس بدهیم. در ترجمه، و بخصوص در ترجمه شعر، باید شرافتمندانه طرف شاعر را گرفت.

منبع: گفت‌وگوی ناصر حریری با احمد شاملو، (۱۳۸۵). درباره هنر و ادبیات، تهران: انتشارات نگاه، چاپ پنجم، صص. ۱۲۵-۱۲۹

خاطره‌ای از ذبیح‌الله منصورى



اسماعیل جمشیدی: استاد ذبیح‌الله منصورى، آیا شده ترجمه اثرى و یا نوشتن مقاله و خبرى کار شما را به دادگستری بکشاند و محاکمه شوید؟

ذبیح‌الله منصورى: بله، خاطره جالبی در این زمینه دارم که برای شما تعریف می‌کنم. موقعی که آثار مترلینگ را ترجمه می‌کردم، یک روز از دادسرای تهران مرا احضار کردند. و من که هرگز در عمرم با دادسرا سروکاری نداشتم خیلی متوحش شدم. در روز معین که به یکی از شعب دادسرا رفتم بازپرس پرونده‌ای را مقابل من گذاشت و گفت از شما شکایت کرده‌اند. گفتم چه کس و

برای چه موضوعی از من شکایت کرده است؟ بازپرس گفت شاکی شما، شبان کلیسای انجیلی تهران است. موضوع شکایت این است که شما در یکی از نوشته‌های خود گفته‌اید که در زمان حضرت عیسی یک زن زانیه را به حضور او بردند تا اینکه بر طبق قانون زمان سنگسار شود.

حضرت عیسی به مردانی که اطراف او بودند گفت: هر کس که در مدت عمر خود زنا نکرده است اولین سنگ را به طرف او بیاندازد. تمام مردها سرها را پایین انداختند، اما با وجود اینکه آن زن مستوجب سنگسار شدن بود، حضرت عیسی هم به طرف او سنگ نینداخت. شاکی می خواهد بداند از نظر شما آیا حضرت عیسی هم مرتکب عمل خلاف شده بود؟!
به بازپرس گفتم: این را من ننوشته‌ام، این را موریس مترلینگ نوشته است و من فقط ترجمه کرده‌ام.

بازپرس گفت: من شما را نزد دادستان می فرستم و شما به ایشان توضیح بدهید. بازپرس به همراه یک پیشخدمت و با پرونده مرا نزد دادستان فرستاد. در حضور دادستان گفتم: آیا اجازه می دهید من خود کتاب را که مترلینگ نوشته بیاورم و به نظر شما برسانم که بدانید من قصد توهین به حضرت عیسی علیه السلام را نداشته‌ام.

دادستان کمی فکر کرد و بی تفاوت به توضیحی که دادم بادی به غیغب انداخت و گفت: آقای ذبیح الله منصور! من با مترلینگ کاری ندارم، ولی با شما کار دارم که مردی هستی مسلمان و پیرو قرآن. مگر جنابعالی نمی دانید که نام پیغمبر ما فقط یکبار در قرآن ذکر شده، اما نام حضرت عیسی هفتاد بار با تکریم و تجلیل در قرآن آمده است؟ و تو چطور به خود اجازه دادی که این مطلب را در قالب زبان فارسی جا بدهی؟

گفتم: آقای دادستان فرمایش شما صحیح حالا تکلیف من چیست؟

گفت: باید نزد شبان کلیسای انجیلی تهران بروی و به او توضیح بدهی، بلکه از شکایت صرف نظر کند، وگرنه در دادگاه محکوم خواهی شد.

من به توصیه و دستور دادستان، کتاب مترلینگ را به نظر شبان کلیسای انجیلی رساندم و او بعد از اینکه فهمید خود من سوءنیت نداشته‌ام به دادسرا آمد و شکایتش را پس گرفت.

منبع: جمشیدی، اسماعیل. (۱۳۷۵). دیدار با ذبیح الله منصور، انتشارات زرین، چاپ چهارم، صص. ۱۱۶-۱۱۷

